

متن پرسش

سلام استاد. خداقوت. نظرتان را درباره متنی که در چهلّم آقا نوشتم، می‌خواستم. سپاس از اگر "مرا" دیدی، سلام را به او برسان! علی جلالی حادثه رفتنش چنان جگرسوز و مهیب بود که می‌ترسیدیم نبودنش و بی‌پناهی‌مان، سیلی خانمان‌برانداز شود و بنیاد ما را از جا بکند و ببرد و به یکباره در غمش فرو بریزیم و متلاشی شویم؛ پس با سیلِ غمش، جرعه‌ای شراب سرخ حماسه‌اش را در شیشه‌های جان‌های یکایکمان ریختند تا مست شدیم و از خود بی‌خود:

اگر نه باده، غم دل ز یاد ما ببرد / نهیب حادثه، بنیاد ما ز جا ببرد
شنیده بودیم که در قدیم شراب را چهل روز، بی‌حرکت در شیشه نگه می‌داشتند تا دُرد آن ته‌نشین شود و شراب صاف گردد؛ بعد به آرامی از شیشه به ساغر و بعد به جام می‌ریختندش تا دُرد به آن آمیخته نشود:

که ای صوفی شراب آنکه شود صاف / که در شیشه بماند اربعینی (حافظ)
اما از صبح دهم اسفند که جرعه‌ای از شراب شجاعتش را با دُردِ غمش در شیشه‌های جانمان ریختند تا امروز که چهل شبانه‌روز می‌گذرد، یک لحظه آرام و قرار نداشتیم. نه فقط ما که انگار شیشه دنیا هم زیر و رو شد و این چهل روز دُرد و صاف شراب یک‌لحظه از هم جدا نشده‌است و عجیب آنکه که ما همچنان در غمش مستیم و سر از پا نمی‌شناسیم. این شب‌ها که غم نبودنش می‌خواست سراغمان بیاید و جگرمان را پاره کند، به میخانه خیابان و میدان شهر می‌رفتیم و مست می‌شدیم؛ مستِ حماسه و غرور و شجاعت. همه مستان شهر آنجا جمع می‌شدند؛ جانمان به رقص می‌آمد و پرچم‌های بی‌جانمان، از بوی این شراب، جان می‌گرفت و در دست‌های بی‌قرارمان جولان می‌داد. اگر مستان عربده می‌کشند ما گلو پاره کردیم از بس شعر خواندیم و شعار دادیم و هَلْ مِنْ مُبَارَز طلبیدیم. وقتی با یارِ مستی چشم در چشم می‌شدیم، جوشش شراب را در چشمش می‌دیدیم و بوی شراب را از دهانش می‌شنیدیم و در دل می‌گفتیم: می‌زند از چشم و لبِت جوش می‌دوش مگر میکده را خورده‌ای؟ اما ناخودآگاه بُغضی هم گلویمان را می‌گرفت و پرده اشکی پیش چشم هر دویمان می‌آمد و بنای این جهانِ خراب را بر آب می‌دیدیم و اشک‌های بر چهره نریخته‌مان، با هم به قدر یک کتاب حرف می‌زدند و لحظه‌ای بعد، همه غم‌های این کتاب، شسته می‌شد و از دل‌هایمان می‌رفت و باز لحظه بعد، یارِ مستی دیگر و بُغضی دوباره... ای ساقی! بیا و بگو که این چه شرابی بود که به یکباره در کام جانمان ریختی وقتی که روزه بودیم؟ چنان‌که بعد از گذشت چهل شبانه‌روز، هنوز چنان مستیم که افطار نکرده‌ایم و همچون مستان که شماره رکعت و نوبت نماز نمی‌دانند، هر شب ششمین وعده نمازمان را

شب‌ها در خیابان و زیر باران بمب و موشک می‌خوانیم با پرچمی در دست؟ هنوز مستی امانم نداده تا شبی از این بی‌خودی به خود آیم و یک دل سیر برایت گریه کنم و در غمت بگویم: این منم بر سر خاک تو؟ که خاکم بر سر! شرابِ غمت همه من‌ها را بُرده است و ما همچنان در چهلمین شب رفتنت مستیم و به جای عزا، در میدان پرچم می‌رقصانیم!

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: خوب گفתי و چه خوب گفתי. و مائیم با «بودنی» که بودنِ بودن‌ها است و چشم انتظارِ چیزی که نمی‌دانیم چیست، ولی همه آن چیزی است که در امروزمان از آن بیگانه نیستیم. چه احوالاتی است احوالات این چهل روزه. یک عمر به دنبال آن بودیم و نمی‌دانستیم آن چیزی که به دنبال آن هستیم چیست؟ رسولُ الله صلی الله علیه و آله از قول پروردگار به ما خبر دادند: **أَعَذَّتْ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ ، وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ ، وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ** برای بندگان نیک خود چیزهایی فراهم آورده ام که نه چشمی دیده است و نه گوشی شنیده است و نه به ذهن بشری خطور کرده است. گویا ما آن قیامت را به همان معنایی که فرمود: **«لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»** تجربه کردیم و باز قیامتی در اکنونِ خود در میان است. قیامتی که در کلمات شما به «گفت» آمده است. ای کاش به راحتی از این حضور که عطای الهی برای همیشه تاریخ آخرالزمانی ما می‌باشد؛ عبور نکنیم و گمان کنیم مسئله ساده ای است که مثلاً با پذیرش شروط ده گانه ما توسط آمریکا، مسئله تمام می‌شود! در حالی که این «آغازی» می‌باشد که باید پاسداشت. چگونه و کجا؟! این، همه حرفی است که باید همچنان گفت، در مدرسه و در اداره و در حوزه و... با حضور و با آغازی دیگر و با مردمی که این شبها نوعی دیگری از زندگی را تجربه کردند. موفق باشید